

نجیب

نجیب سرایدار ساختمان است و با زن و دو بچه‌اش در اتاقکی سه در پنج گوشه‌ای از پارکینگ طبقه‌ی منفی ۲، زندگی می‌کند. ساختمان چهل و نه واحد دارد که با اتفاق نجیب می‌شود پنجاه تا. سه طبقه پارکینگ دارد که عبور و مرور ماشین‌ها هر ساعتی از شبانه‌روز اتفاق می‌افتد و ترمز ماشین روی موزائیک‌ها صدای گوش‌خراشی را تولید می‌کند. هر بار که دیروقت به خانه می‌آیم از نجیب و زن و بچه‌اش خجالت می‌کشم که مبادا سر و صدا بیدارشان کند. شوتینگ زباله هم به درخواست اهالی ساختمان به علت بوی متعفن آن پلمب شده است و نجیب هر شب ساعت ۹، چهل و نه واحد را خانه‌به‌خانه می‌رود و زباله‌ها را جمع می‌کند. مشاعات ساختمان به لطف نجیب همیشه تمیز و مرتب است. نجیب حواسش به همه‌چیز است و لحظه‌ای بیکار نمی‌نشیند. غیر از جمع‌آوری زباله و شست‌وشوی پارکینگ، به باغچه‌ها هم می‌رسد. نجیب واقعاً نجیب است. اهل مزار است. هر بار که برایش می‌خوانم بیا بریم به مزار ملامد جان، چشمانش برقی می‌زند و کیف می‌کند و سری به نشانه‌ی دلتنگی و حسرت تکان می‌دهد.

بیش‌تر اهالی ساختمان را می‌شناسم. آن‌هایی که مستأجرند اکثراً کارمند هستند یا مزدبگیران یقه سفیدی که شرایط مرفه‌تری دارند و به‌واسطه‌ی زیست مشترکشان با خرده بورژوازی و سطح درآمد بالاتر نسبت به عموم کارگران، خود را طبقه‌ی متوسطی می‌پندارند.

بچه‌های نجیب مدرسه‌ای هستند. حتماً مدرسه‌های این محله برای نجیب زیادی گران است. می‌گویند مدیر مدرسه تا به حال از من شهریه نگرفته است. سرایدارهای ساختمان در این محله عموماً افغان هستند و تقریباً همگی زن و بچه دارند. شاید آموزش و پرورش به این نتیجه رسیده باشد که از سرایدارهای ساختمان این محلات شهریه نگیرد. شهریه‌های مالکان، آن قدری هست که جبران مافات کند. دادن حقوق کم‌تر و بیمه نکردن افغان‌ها هم بخشی از هزینه‌ها را از سویی دیگر جبران می‌کند. سرایدارها قطعاً توان پرداخت شهریه‌های آن‌چنانی چنین مدرسی را ندارند و اگر بچه‌هایشان بخواهند درس بخوانند باید هر روز کیلومترها به مدارس پایین شهر رفت و آمد کنند. لابد اگر این بچه‌ها قید درس خواندن را هم بزنند امنیت دیگر بچه‌های محلات طبقه متوسطی به خطر می‌افتد!! اگر هم قصد درس خواندن داشته باشند و قرار بر گرفتن شهریه باشد حتماً خانه‌ها بی‌سرایدار می‌مانند!! لطف نظام آموزش و پرورش خصوصی شامل حال فرزندان طبقه کارگر هم می‌شود اگر پدر و مادرشان سرایدار خانه‌های طبقه‌ی متوسطی‌های عزیز باشد. اما به هر حال غیرقابل تصور است که این بچه‌ها در مدرسه، طعم تحقیر را نچشند و حسرت برخوردار بودن از کفش‌ها، لباس‌ها و لوازم‌التحریر لاکچری عزیزدردانه‌های طبقه‌ی متوسطی را تجربه نکنند.

از طرف شرکتی که در آن کار می‌کنم، هرچند ماه یک بار از طریق یک اپلیکیشن، مبلغی جهت خرید از فروشگاه‌هایی معین، شارژ می‌شود. چهارده روز کار می‌کنم و چهارده روز استراحت. در مدت استراحت به ندرت خرید می‌روم. معمولاً فقط صبحانه می‌خورم یا صبحانه و ناهارم یکی می‌شود. اهل غذا درست کردن هم نیستم. تصمیم می‌گیرم از فروشگاه زنجیره‌ای نزدیک خانه که با شرکت قرارداد دارد برای نجیب خرید کنم. نمی‌خواهم از روی ترحم این کار را انجام دهم. وجدانم با چنین کارهایی آرام نمی‌شود. وظایف دشوارتری پیش روی ماست. کوچک‌ترین کاری است که می‌شود برای یک کارگر انجام داد. نجیب به سختی قانع می‌شود. می‌گویم من که خانه نیستم و استفاده‌ای ندارم اگر خرید نکنم اعتبارش می‌سوزد. با احساس شرمندگی همراه می‌آید. وارد فروشگاه می‌شویم. نجیب حاج و واج بین قفسه‌ها می‌گردد. دست دست می‌کند. خجالت می‌کشد. مجبور می‌شوم خودم برایش انتخاب کنم. چند کنسرو تن ماهی، رب و ماکارونی برداشته و می‌گویم بس است. می‌دانم بیش‌تر از این‌ها لازم دارد. به اصرار من کمی مرغ و گوشت و تخم مرغ هم برمی‌دارد. چیزی نزدیک به دو میلیون تومان حسابان می‌شود. نجیب بیش‌تر خجالت می‌کشد. دو میلیون یعنی یک سوم حقوق ماهیانه‌اش. از فروشگاه می‌زنیم بیرون. نجیب ساکت است. زیر لب می‌گوید دست شما درد نکند.

– راحت باش نجیب. من و تو هم شهری هستیم

– واقعاً؟! شما افغانید؟!

– یه جورایی آره، بیش‌تر از همشهری

دل‌م می‌خواهد برایش بگویم من هم مثل تو کارگرم و کارگر بودن من و تو از همشهری بودن مهم‌تر است، می‌ترسم زبانم را نفهمد.

– آخه این جور نمی‌شه که، شما کار کنید و من بخورم؟!

این حرف نجیب، آتش به دل‌م می‌اندازد. نجیب! قرن‌هاست که تو کار می‌کنی و دیگران می‌خورند. می‌خورند و اگر خیلی دل‌سوز باشند شاید صدقه‌ای بدهند. از کاری که انجام دادم حس خوبی ندارم. نمی‌خواهم نجیب فکر کند که من هم دنبال صدقه دادن هستم برای پز دادن یا راحت کردن وجدان خودم. و چه خام‌اندیش‌اند آنان که طلب نجابت از صاحبان سرمایه می‌کنند. این سوسیالیسم اتوپیایی دیرزمانی ست که مرده است.

«منتظر چه هستید

این که کرها پای صحبت شما بنشینند؟!

این که سیری‌ناپذیران

چیزی به شما ببخشند؟!

این که گرگ ها به شما غذا دهند؟!!

به جای آن که ببلعدتان؟!!

ببرها از سر مهربانی

از شما دعوت کنند

که دندان هایشان را بکشید؟!!

شما منتظر این هستید»

نجیب! برای تو می نویسم. دیگر نمی ترسم که زبانم را نفهمی. هیچ کس بهتر از تو نخواهد فهمید.

«عاقلانه است و هرکس آن را می فهمد

ساده است.

تویی که استثمارگر نیستی

تو می توانی آن را درک کنی

به نفع توست

جویای آن باش

ابلهان آن را ابلهانه می نامند

کثافت ها کثیفش می خوانند

اما او علیه حماقت و کثافت است

استثمارگران آن را یک جنایت می نامند

اما ما می دانیم

که آن پایان جنایت است

^۱ شعری از برتولت برشت.

این دیوانگی نیست بل که

پایان دیوانگی ست

نه هرج و مرج

بلکه عین نظم است

ساده‌ترین چیز است

اما تحقق‌اش مشکل.»^۱

^۱ شعری دیگر از برتولت برشت به نام «در ستایش کمونیسیم».